



اگر قرار است ایران و ایرانی بماند قبل از هر چیز باید نسبت به برخاستن ققنوس رؤیای ایرانی از زیر خاکستر شکست‌ها، ناامیدی‌ها، درج‌زدن‌ها و افسردگی‌ها اهتمام ورزیم. انسان بی‌رؤیا توانی برای تداوم زندگی ندارد و جامعه بی‌رؤیا، اجتماعی مرده است. بیا بایم رؤیای ایرانی را دوباره بسازیم!

سرکوب فزاینده مخالفان سیاسی آنچنان نارضایتی را در زیر پوست جامعه منتشر کرد که بار دیگر خاطره آزادی و رهایی به رؤیای ایرانیان بازگشت. اگر بر فرض کوتاه‌مدت بودن جامعه ایران انگشت تأکید نهیم آن وقت باید از نوسان کشور در میان استبداد، آزادی، هرج و مرج و استبداد سخن به میان آوریم. بنابراین دور نبود که بعد از فروپاشی حکومت پهلوی اول دوباره آزادی به اولویت نخست زیست ایرانیان تبدیل شود. با ورود پر قدرت حزب توده به کشور، برابری و طغیان علیه سرمایه‌داری به شعار غالب جوانان تبدیل شد. ایرانیان تحول‌خواه رؤیای جامعه‌ای ضدامپریالیستی را در سر می‌پروراندند و می‌کوشیدند با بردن آموزه‌های کمونیستی به میان توده مردم نوعی بسیج عمومی را سامان دهند. رؤیایی که چند سال بعد با ملی‌گرایی درآمیخت و سودای استقلال‌خواهی را در نسلی به‌پاخاسته در برابر استعمار بریتانیا در حوزه نفت زنده کرد. دوران مصدق اگر چه با تنگناهای جدی اقتصادی بر اثر فشار قدرت‌های جهانی همراه بود ولی به اشتراک گذاشتن رؤیای استقلال ملی بر آلام مردم سرپوش می‌نهاد و افقی روشن را فراروی ملتی با انگیزه ترسیم می‌کرد. رؤیایی که با کودتایی ننگین تیره و تار شد و جای خود را به حسرت و حرمان سپرد. اندیشه چپ با داعیه ضدیت با امپریالیسم هر روز بخش‌های بیشتری از

شاید گزاف نباشد اگر بگوییم هراسانی به اندازه رؤیاهایش انسان است. از سویی جامعه بی‌رؤیا هم جامعه‌ای مرده است. رؤیاهای افق‌ها را می‌کشایند و چشم‌اندازها را ترسیم می‌کنند. ملت‌های مختلف رؤیاهای متفاوتی می‌پروراندند اگر چه می‌توان تمایز آملی همچون آزادی، برابری و توسعه را در زمره آرزوهای مشترک انسانی قلمداد کرد. وجود رؤیاهای آدمی جان می‌دهند و زندگی او را معنادار می‌سازند. رؤیاهای ما را به تلاش مشترک فرا می‌خوانند و به انسجام و همبستگی اجتماعی می‌انجامند. پیشینه رؤیاهای ایرانیان اگر چه به زمانه‌های دور می‌رسد ولی روشن است که در دویست سال اخیر از آرزوهای نوینی برخوردار شده‌اند. تجربه مواجهه با تجدید از مسیر جنگ‌های دوگانه ایران و روسیه امکانی برای مقایسه میان «خود» و «دیگری» فراهم آورد و خیالات جدیدی در اذهان ایرانیان آفرید. رؤیایی که بعد از آن نزد منورالفکران، پیشرفت نام گرفت و در واردات بوروکراسی و قوانین غربی خلاصه شد. پیش از آن اروپا میزبان بخشی از دیپلمات‌های ایرانی بود که به دلیل شگفت‌زدگی فراوان، سفرنامه‌های‌شان را حیرت‌نامه نام نهادند و کوشیدند با ذکر پیشرفت‌های درخشان مغرب زمین تلنگری بر وجدان‌های خفته ایرانیان زنند. «رؤیای مشروطه» اما سرمنزل بعدی بود که در انتهای دوره قاجار تحقق یافت و به آرزوی ایرانیان در روزگار مدرن جامه عمل پوشاند. تحقق آرزوی مشروطه اما دیری نپایید. شدت‌گرفتن فقر و ناامنی که ناشی از بی‌ثباتی سیاسی اواخر دوره قاجار بود آنچنان عرصه را بر مردم تنگ کرده بود که بی‌پناهان آزادی را با امنیت سودا کردند و ظهور دیکتاتوری مصلح را به رؤیای خود مبدل ساختند. رضاشاه اما اگر چه توانست به آرزوی تأمین امنیت مشروطه‌خواهان جامه عمل پوشیده و راه را برای ساخت و سازهای عمرانی و ورود ایران به مرحله صنعتی شدن بگشاید اما با اصرار بر مهندسی فرهنگی جامعه و تحمیل مکانیکی سبک زندگی مدرن بر شهروندان، نخبگان ایرانی را از تحقق رؤیای خود بیزار ساخت. تشریفاتی کردن مشارکت مردم و

جهان را تحت تأثیر خود قرار می‌داد و شعله برابری خواهی و عدالت‌جویی را فروزان‌تر می‌ساخت. ایران پیرامونی هم به طور طبیعی نمی‌توانست از این امواج پر قدرت مصون بماند. ایران به محلی برای تضارب رؤیاهای مارکسیستی، باستان‌گرایی، اسلام سیاسی و بومی‌گرایی تبدیل شده و همین اوضاع فرهنگی را پریشان‌تر از همیشه ساخته بود. شاید کمتر دوره‌ای را بتوان یافت که مانند دهه چهل و پنجاه هجری خورشیدی ایران با این چنین تنوع رؤیایی روبه‌رو باشد. تحولات زیر پوست جامعه که در خانواده‌ها هم تبلور می‌یافت نشان می‌داد که گرایش اسلام سیاسی در حال تفوق جستن بر سایر نحله‌هاست. پررنگ شدن حجاب زنان، تمایل بیشتر خانم‌ها به حضور در خانه، میل بیشتر به فرزندآوری و در نهایت تمایل مردان به حضور بیشتر همسران‌شان در خانه از جمله واقعیت‌های جدی در این زمینه محسوب می‌شد. پیروزی انقلاب اسلامی نشانه روشنی از تحقق رؤیای حکومت اسلامی بود که ایرانیان در نیمه دوم دهه پنجاه در سر می‌پروراندند. فراز و فرودهای بسیاری در این چهاردهه سپری شد ولی همچنان توسعه دیرپاب و دور از دسترس برای ما باقی مانده است. در سال‌های اخیر اما به فراموشی سپرده‌شدن توسعه و پررنگ شدن بقا برای ایرانیان موجب کمرنگ یا کدر شدن رؤیاهای روشن و شفاف گذشته شده است. کار به جایی رسیده است که ما امروزه در عصر بی‌رؤیایی زیست می‌کنیم. روزها در تکراری ملال‌آور سپری می‌شوند و خاطرات مشترک ملی هر روز بیش از پیش از خاطره ایرانیان محو می‌شوند. شاید به دلیل همین تعلیق «اکنون» و ناامیدی از «آینده» است که پناه بردن به گذشته و رونمایی از نوستالژی‌ها رونق افزون‌تری یافته است. اگر قرار است ایران و ایرانی بماند قبل از هر چیز باید نسبت به برخاستن ققنوس رؤیای ایرانی از زیر خاکستر شکست‌ها، ناامیدی‌ها، درج‌زدن‌ها و افسردگی‌ها اهتمام ورزیم. انسان بی‌رؤیا توانی برای تداوم زندگی ندارد و جامعه بی‌رؤیا، اجتماعی مرده است. بیا بایم رؤیای ایرانی را دوباره بسازیم!

**رؤیای ایرانی
در آینه تاریخ معاصر**

ققنوس

در دل خاکستر



عکس: ایمان حامی‌خواه/مه‌ر